

میراث حدیث شیعه

دفتر دوازدهم

به کوشش

همدی مهریزی علی صدرایی غلی

نور علی



مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده .

میراث حدیث شیعه : دفتر دوازدهم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدراپی خویی . - قم : مؤسسه فرهنگی دارالحدیث ، ۱۳۸۳ .
۴۹۶ ص .

ISBN : 964 - 7489 - 75 - 7 ۳۰۰۰۰ ریال

چاپ اول : ۱۳۸۳ .

کتابنامه به صورت زیر نویس .

۱ . احادیث شیعه - مجموعه ها . ۲ . حدیث - مجموعه ها . الف . صدراپی خویی ، علی ، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده همکار .

ب . عنوان .

میراث حدیث شیعہ / ۱۲

به کوشش: مهدی مهریزی و علی صدرايي خويي

تحقيق: مرکز تحقیقات دارالحدیث

امور اجرائی: مهدی سلیمانی آشتیانی

ویراستاران: قاسم شیر جعفری و سید محمد دلال موسوی

صفحه آرایی: سید علی موسوی کیا

ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث

چاپ: اول، ۱۳۸۳ ه. ش

چاپخانه: دارالحدیث

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بها: ۳۰۰۰ تومان



قم، میدان شهداء، خیابان معلم، نبش کوچه ۱۲، پلاک ۱۲۵

تلفن: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ - ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ ص. پ. ۳۷۱۸۵/۴۴۶۸

E-mail: hadith@hadith.net

Internet: <http://www.hadith.net>

فهرست

آغاز دفتر

- ۷ میراث‌بانان حدیث در ارومیه
مهدی مهریزی

شرح و ترجمه حدیث

- ۱۳ المعارف الإنهیه (شرح حدیث من عرف نفسه)
سید احمد علوی عاملی (قرن ۱۱)
تحقیق: مهدی مهریزی

- ۳۱ قانون العدالة
حسین بن سیف الدین هروی (قرن ۱۰ ق)
تحقیق: سید جعفر اشکوری

- ۵۳ شرح دعای صباح
رضی الدین محمد شوشتری (قرن ۱۱ و ۱۲ ق)
تحقیق: سید جعفر اشکوری

علوم حدیث

- ۲۳۵ انجابه الثقات فی فحول الرواة
علی نقی شریف (قرن ۱۳ و ۱۴ ق)
تحقیق: سید صادق اشکوری

اجازات و مشایخ روایی

۴۰۷ اجازات حدیثی موجود در کتاب خانه محدث ارموی
سید جعفر حسینی اشکوری

۴۴۷ زندگی‌نامه سید جلال‌الدین محدث ارموی
علی صدراپی خویی

۴۶۱ زندگی‌نامه شیخ علی ولدیان
سید جلال‌الدین محدث ارموی (۱۳۵۸ ش)
تحقیق: علی صدراپی خویی

فهارس

۴۷۷ فهرست عمومی میراث (دفترهای ۱-۱۲)

۴۸۸ فهرست تفصیلی

المعارف الإلهية (شرح حديث من عرف نفسه)

سید احمد حسینی علوی عاملی (قرن ۱۱ ق)

تحقیق: مهدی مهریزی

درآمد

در باره «حَدِث معرفت نفس» و منزلت آن نزد حکیمان و عالمان مسلمان، و مصادر و شروح نگاشته شده بر آن، در دفتر اول میراث حدیث شیعه، به هنگام تصحیح رساله‌ای در شرح حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه»^۱ مطالبی به قلم آمد.

در این جا یکی دیگر از رساله‌هایی که در شرح این حدیث نگاشته شده، تصحیح می‌گردد. این رساله، از آن سید احمد بن سید زین العابدین حسینی عاملی است.

در ریاض العلماء درباره نویسنده این رساله آمده است:

عالم فاضل زاهد محقق متکلم من تلامذة میر محمد باقر الداماد و قد أجاز له إجازة أثنى عليه فيها و ذكر أنه قرأ عنه بعض كتاب الشفاء و غيره و قرأ عند الشيخ البهائي.^۲

همین عبارت در أمل الأمل نیز آمده است.^۳

علامه امین نیز به اجمال از شرح حال وی سخن گفته و آورده که در ایران و در خاندانی بزرگ و دانشمند، پرورش یافت و نزد میر داماد و

۱. میراث حدیث شیعه، دفتر اول، ص ۱۴۳-۱۴۶.

۲. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۳۱.

۳. أمل الأمل، ج ۱، ص ۳۳.

شیخ بهایی تلمذ نمود و از هر دو اجازه حدیث دریافت کرد و نیز داماد میرداماد بود.

همو از وی با لقب سید کمال الدین یا سید نظام الدین امیر احمد یاد کرده و برایش دوازده اثر نیز گزارش کرده است.^۱ محقق کتاب تقویم ایمان میرداماد و شرح آن کشف الحقائق، از سید احمد حسینی عاملی شرح حالی نسبتاً جامع ارائه کرده و تحقیقاتی را به مطالب علامه امین افزوده است. از جمله، وفات او را میان سال‌های ۱۰۵۴ و ۱۰۶۰ قمری می‌داند. وی همچنین تألیفات سید احمد را بالغ بر ۴۱ اثر دانسته است.^۲ البته در موسوعة مؤلفي الشيعة ۵۱ اثر از او نام برده شده است.^۳ سید احمد، در اصفهان درگذشت و در تکیه آقا رضی به خاک سپرده شد.

درباره این رساله

شیخ آقابزرگ در الذریعة درباره رساله یاد شده می‌نویسد:

معارف الإلهية في شرح حديث «من عرف نفسه عرف ربه» للسيد أحمد بن زين العابدين العلوي العاملي، تلميذ المحقق الداماد و صهره و المجاز منه سنة ۱۰۱۷. أوله: [الحمد لله الذي جعل الإنسان مظهرًا لما في الأكوان، و الصلاة على رسوله المبعوث إلى الإنس و الجن].^۴

علامه امین نیز تنها المعارف الإلهية^۵ را در زمره آثار سید احمد حسینی عاملی برمی‌شمرد و به شرح حدیث معرفت نفس، اشاره‌ای ندارد. میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء، در شرح حال سید ماجد، به این

۱. أعيان الشيعة، ج ۳، ص ۲۴۳-۲۴۶، موسوعة التاريخ العربي.

۲. تقویم ایمان، ص ۱۳۸.

۳. موسوعة مؤلفي الإمامية، ج ۳، ص ۵۶۴-۵۷۷.

۴. الذریعة، ج ۲۱، ص ۱۹۰.

۵. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۲۴۶.

رساله اشاره دارد و می نویسد:

وله (للسيد ماجد) رسالة في تحقيق معنى قوله ﷺ: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» وقد ردّ رسالته هذه السيد الأمير أحمد، صهر السيد الداماد برسالة رأيتها.^۱

سید احمد، این رساله را در بررسی و ردّ رساله یکی از عالمان معاصر خود نگاشته است، چنان که در مقدمه آورده است «فلما وصل إلينا؛ لیکن به صراحت از نویسنده یاد نکرده است. اما از آن جا که از او با عنوان «بعض أماجذ زماننا» یاد کرده و در دعایش نوشته «لا زال کاسمه ماجداً»، روشن می شود که نامش «ماجد» بوده و بیش از این از متن رساله به دست نمی آید.

اما تصریح میرزا عبدالله افندی - در عبارتی که پیش از این نقل شد - نام او را کاملاً روشن می سازد؛ چرا که به صراحت نوشته که سید ماجد، رساله ای در شرح «حدیث معرفت نفس» داشته و سید احمد، آن را رد کرده و او این ردیه را رؤیت کرده است.

بدین ترتیب، نویسنده رساله نخست، سید ماجد بن هاشم بن علی بن مرتضی بحرانی بوده است که در اهل الاقل، چنین توصیف شده: کان فاضلاً جلیلاً شاعراً أدیباً، له رسالة في الأصول، اجتمع مع الشيخ بهاء الدين محمد العاملي و كان بينهما مودة، و كان الشيخ يثني عليه و يبالغ في ذلك.

افندی در ادامه می نویسد:

و كان ساكناً بشيراز و مات بها، و قبره في مقبرة السيد أحمد بن موسى الكاظم الشهير بـ «شاه چراغ» و قد زرته بها، و كان ممن يقول بوجوب صلاة الجمعة و يواظب عليها.

وفات وی را سال ۱۰۲۸ ق، گفته‌اند^۱ و آثاری که در الذریعة برایش معرّفی شده عبارت‌اند از: حاشیه علی الاثنی عشریة الصلّاتیة، سلاسل الحديد فی تنفید اهل التقلید، فصوص سلیمانیة (شرح دعای بیت المعمور «یا من أظهر الجمیل...»)، مقالة فی العام المخصّص، المقامات، رسالة فی مقدّمة الواجب، الرسالة الیوسفیة، تحفة سلیمانیة (ترجمه و شرح عهدنامه مالک اشتر)، تذکرة سلیمانیة (ادعیه)، شرح دعای عرفه.^۲ (چاپ شده در مجلّة «میهقات» سال دوم، ش ۳، ۱۴۱۶ ق).

یاد آور می‌شود که در ریاض العلماء، دو نام ذکر شده است: یکی سیّد ماجد بن علی بن مرتضی بحرانی و دیگری سیّد ماجد بن هاشم بن علی بن مرتضی بحرانی، و در پایان نوشته است:
و یحتمل اتحادہ مع الأول بل الظاهر ذلك.^۳

گفتنی است از رساله سیّد ماجد در شرح «حدیث معرفت نفس»، تاکنون اطلاعی به دست نیامده است.

شیوة تصحیح

از این رساله، دو نسخه با مشخصات زیر موجود است:

۱. یزد، کتاب خانۀ شیخ علی علومی، ش ۶۲، به خطّ مؤلف.^۴
 ۲. مرکز احیای میراث اسلامی، ش ۲۹۹۳، کتابت قرن دوازدهم.^۵
- در تصحیح رساله، نسخه دوم، اساس کار قرار گرفته است.

۱. ریاض العلماء، ج ۵، ص ۷؛ أعيان الشيعة - المستدرکات، ج ۱، ص ۱۳۷.

۲. معجم مؤلفی الشيعة، ص ۶۰.

۳. ریاض العلماء، ج ۵، ص ۷.

۴. نشریة نسخه‌های خطی، ج ۴، ص ۴۴۷.

۵. فهرست مرکز احیاء، ج ۸، مخطوط.

بسم الله الرحمن الرحيم نستعين بالعلم الحكيم
 الحكيم الذي جعل الانسان نظيراً لما في الاركان والصلوة على رسوله المبعوث
 الى الانس والجان وهو المهادين الى رحيق العزائم اما بعد فلي وصل البناء
 في معنى الحديث المرتضى بعض اما جبراً ماناً واما قسراً او انما لازال كاسه ما خذا
 اذ ان الله نعم مجده بجزءه انما افلا جناح عليهما ان تقربا اليه يعين الواد والله
 ولي الفضل والرشاد وذلك حيث قال امير المؤمنين وسيد الوصيين وري ما يردى

قال محمد

عن النبي صلى الله عليه وسلم ما من عرف نفسه عرف ربه وقد ذكر في معناه وجوه كثيرة
 منها ان الانسان مشتمل على غرائب الصنع ودقائق الخلق حتى قيل انه عالم صغير
 مساو له العالم الكبير وان العالم الآخر مشتمل على ما في الانسان انتهى بما تقرر به
 على نظمه الطبيعي ان الانسان لما كان عيش الاعيان ومنتهى ما في الاركان بحيث
 لا يبلغ صغيرة ولا كبيرة الا احصا في شبهة ان تكون شبهة اليها نسبة القرآن الى
 الكتب السماوية باسرها لا حقيقته مع وجازته على جميع ما فيها ولا بعد ان يكون
 المراد من الكتاب المبين في قوله العزيز في غير موضع هو هذا يرشك اليه ما نطق
 به كلام الله الباطن بقوله العلي شجرة وانت الكتاب المبين الذي باحرفه
 يظهر المصير وبالجملة ان هذه الشجرة المقدسة وان كانت صغيرة صورة لكنها كبيرة
 سيرة واما ما ساءا من العوالم باسرها فما ياتي تفصيل لما انطوى فيها فيكون
 الكل في الكل كما هو الظاهر من القائل في قوله نعم كتاب الحكمة اياته ثم فصلت
 محض قول الحكيم وما يعرب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا في البحر
 من ذلك الحكيم الا في كتاب مبين وفي قوله رطب ولا يابس الا في كتاب مبين
 مبين قال ريش صناعة الحكمة في اياته شفاة ان النفس ان طمعت بما
 الخاقين به ان يهيه عالماً عتياً مرسماً فيه صور الكل والنظام المتعدل في الكل والحر
 الفاني في الكل جليل آمن منبه او الكل وبها الى الحيوان ثم بقية الروحانية

وحاذا انه لم يكتب
 في غير هذا الموضع بل
 قيل انه العالم الكبير

في قوله محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

ونستعين بالعليم الحكيم

الحمد لله الذي جعل الإنسان مظهراً لما في الأكوان، والصلاة على رسوله المبعوث إلى الإنس والجان، وآله الهادين إلى رحيق العرفان.
أما بعد: فلما وصل إلينا ما سلكه في معنى الحديث المرتضوي بعض أماجِدِ زماننا وأفاضل أواننا - لا زال كاسمه ماجداً، أدام الله تعالى مجده بجوده أبداً - فلا جناح علينا إن توجهنا إليه بعين الوداد، والله ولي الفضل والرشاد.

وذلك حيث قال: قال أمير المؤمنين وسيد الوصيين، وربما يُروى عن النبي - صلى الله عليهما -: من عرف نفسه عرف ربه^١، وقد ذكر في معناه وجوه كثيرة، منها أن الإنسان مشتمل على غرائب الصنع ودقائق الخلق حتى قيل: إنه عالم صغير لمساواته العالم الكبير ومحاذاته له، كما بُين في غير هذا الموضع، بل قيل: إنه العالم الكبير، وإن العالم الآخر مشتمل على ما في الإنسان، انتهى بما تقريره على نظمه الطبيعي.
إن الإنسان لما كان عين الأعيان ومنتخب ما في الأكوان بحيث لا يدع صغيرة ولا كبيرة إلا أحصاها، فيشبه أن تكون نسبته إليها نسبة القرآن إلى الكتب السماوية بأسرها؛ لاحتوائه مع جازته على جميع ما فيها، ولا يبعد أن يكون المراد من الكتاب المبين في قوله العزيز في غير موضع هو هذا؛ يرشدك إليه ما نطق به كلام الله الناطق بقوله العليّ شعر:

وأنت الكتاب المبين الذي بأحرفه يظهر المضمّر^٢

وبالجملة: إن هذه النشأة المقدسة وإن كانت صغيرة صورة، لكنها كبيرة سيرة،

١. عوالي اللئالي، ج ١، ص ٥٤ و ١٠٢؛ تفسير نور الثقلين، ج ١، ص ٨٥؛ المناقب، ص ٣٧٥؛ موسوعة أطراف

الحديث النبوي الشريف، ج ٨، ص ٣٥٩؛ ونيز رجوع شود به: ميراث حديث شيعه، دفتر اول، ص ١٤٣.

٢. ديوان الإمام علي عليه السلام، ص ٥٧؛ تفسير الصافي، ج ١، ص ٩٢؛ شرح الأسماء الحسنى للسبزواري، ج ١، ص ١٦.

وأما ما سواها من العوالم بأسرها فإنما هي تفاصيل لما انطوى فيها فيكون الكل في الكل كما هو الظاهر من التأمل في قوله تعالى: «كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»^١ وفي قوله: «مَا يَغْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»^٢ وفي قوله: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»^٣.

قال رئيس صناعة الحكمة في الهيئات شفه: إن النفس الناطقة كمالها الخاص به^٤ أن يصير عالماً عقلياً مرسماً فيه صور الكل والنظام المعقول في الكل والخير الفاضل في الكل مبتدأ من مبدأ الكل وسالكاً إلى الجواهر الشريفة الروحانية^٥ ٢٠ المطلق، ثم الروحانية^٦ المتعلقة نوعاً ما من التعلق بالأبدان، ثم قال لك^٧ حتى تستوفي في نفسها هيئة الوجود كله. فيقلب عالماً معقولاً موازياً للعالم الموجود كله مشاهداً لما هو الحسن المطلق^٨ والخير المطلق والجمال الحق ومتحداً به^٩ ومتنشأ بمثاله وهيئته ومنخرطاً في سلكه وصائراً من جوهره^{١٠}، انتهى مرشداً في ما أذعينا.

ثم لا يخفى أن قوله^{١١} سبحانه محمول على معنى آخر على ما سلكه معلّم الكل في الكل مقتن رحيق التحقيق من عذة السبل - أدام الله لواء تعليمه على رؤوس

١. سورة هود، الآية ١.

٢. سورة يونس، الآية ٦١.

٣. سورة الأنعام، الآية ٥٩.

٤. في الهامش: باعتبار الإنسان.

٥. في الهامش: أي العقول المصرفة، وهي أحد وخمسون على مشرب التحقيق، ويقال لها الكواكبون. ٥٥.

٦. في الهامش: أي النفوس الفلكية التي تحرك الأفلاك والنفوس العناصر.

٧. في الهامش: خطاب للنفس.

٨. أي ذات الواجب جل مجده. ٥٥.

٩. أي: لا يرى نفسه في البين. ٥٥.

١٠. (الأكليات) الشفاء، ص ٤٢٥، القاهرة.

١١. أي «ولا رطب ولا يابس إلا في كتاب مبين» وغير ذلك. ٥٥.

المتعلمين إلى يوم الدين - في آخر كتابه التقييدات بقوله: ولعل في قوله عز من قائل: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾^١ إشارة إلى الإحاطة^٢ بالأسباب المنتهية إلى شخصيات نظام الوجود، فهي مفاتيح الغيب، وليس يحيط بجميع الأسباب^٣ إلا هو. ثم في قوله الكريم: ﴿وَلَا زُلْفٍ وَلَا يَاسِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ وكذلك في كريمة أخرى: ﴿وما يعزب عنهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ إن سيق القصد إلى انكشاف الموجودات بحسب وجوداتها العينية ريم بالكتاب المبين شخص النظام الجملي التام المتسق، وإن سيق إلى معلوميتها بحسب صورها المنطبعة في المدارك العقلانية والنفسانية عني به جوهر مفارق تنتقش فيه صورة نظام الوجود من أوله إلى أقصاه، والله عنده علم الكتاب، انتهى.^٤

ثم لا يخفى أن الكتاب المبين على ما سلكه - دام ظله - أولاً وإن كان آخر مراتب القدر ولكن يجري فيه القضاء العيني باعتبار آخر على ما إليه الإشارة بقوله الشريف: «شخص النظام الجملي»؛ لإشعاره بأخذه مرة واحدة لا تفصيل فيه ولا الكثرة الإفرادية تعتريه^٥ المعبر عنه بالسلسلة العرضية تارة، وبالمبدع أخرى؛ لعدم واسطة شرط بينه وبين مبدئه أصلاً، كما يعبر عنه بما له من الاعتبار^٦ الأول بالسلسلة الطولية على ما إليه الإشارة الإلهية بقوله: ﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ﴾^٧ الآية.

ونعم ما قال رئيس صناعة المشاء أبو علي بن سينا^٨:
إذا نسبت العلة الأولى إلى الكل معاً كان مُبدِعاً، وإذا نسبت بالتفصيل لم يكن / ٣ / مبدعاً

١. الأنعام، الآية ٥٩.

٢. أي بإحاطة الله تعالى. «م».

٣. أي بالكلية، وقول الشيخ محمول بالوجه. «م».

٤. التقييدات، المخطوطة، ص ٣٧-٣٨.

٥. الاعتراء: الإحاطة. «م».

٦. أي اعتبار التفصيل الذي آخر مراتب القدر. «م».

٧. سورة هود، الآية ١.

٨. سين: قرية في البخاري.

لكل شيء بل لما لا واسطة بينه وبينه^١.

هذا، فقد ظهر أن نسبة الصادر الأول في هذه السلسلة كنسبة جملتها في المبدئية إلى مبدئها؛ لعدم توسط شرط ما بينهما، وإنما قيّدنا ذلك بالقضاء العيني حيث إن هنا قضاء آخر علمياً سابقاً على الموجودات الخارجية من الصور الثابتة في العالم العقلي على الوجه الإجمالي الكلي مجتمعاً مجملته على سبيل الإبداع، والقدر عبارة من حصول صور الموجودات في العالم النفسي على الوجه الجزئي التفصيلي مطابقة لما في المواد العينية من الصور والأعراض التابعة للطبائع على حسب اختلاف استعداد المواد القابلة المرتبطة بالمبادئ الفاعلة من الأنوار^٢ الشاهقة والأنفس والأجرام الفلكية بما يلحقها من الأوضاع والحركات والعوارض والهيئات تبعاً لمحرّكاتهما من الأشواق والتصورات إلى أقصى الغايات وقصوى النهايات أي عنايته الأزلية المرسومة بإحاطته بجميع العاليات والسافات.

وبالجملة: المعتبر في القضاء العلمي أن يكون في حيز الإبداع، فتكون صور الموجودات الجزئية المتغيرة الفاسدة هناك متميزة بوجوه كلية منضم بعضها إلى بعض، حتى انحصر جملة منها بحسب الصدق في جزئي جزئي من تلك الصور. هذا إذا اعتبر في القضاء الصور في حد الإبداع، وأما إذا لم يعتبر ذلك يكون كل سابق من المراتب التفصيلية قضاء لما يتلوه؛ لكونه مجملًا بالقياس إليه.

وأما القضاء العلمي للجواهر الصرف الذي هو العقل الأول أو القلم أو الحقيقة المحمدية - على اختلاف التعبيرات - فذات مبدعه لقربه إليه بحسب السلسلة الطولية، بل إنه لما كان وجوداً علمياً للجميع لكونه مبدئه فيكون هو الكل في وحدة، فيكون قضاء وذلك قدراً.

ثم لا يخفى أن الظاهر من الآية الكريمة الإلهية أن يكون للأشياء وجود بحسب

١. في الهامش: أي الموجد والعلّة الأولى.

٢. الشفاء (الإلهيات)، ص ٣٤٢، القاهرة.

٣. أي العقول المرتفعة. «م».

القضاء مقدّم على وجودها بحسب القدر، وكلّ شيء «عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^١؛ ضرورة أن تنزيل الشيء فرع أن يكون له وجود على نحو آخر، وتمام التحقيق في ما أوردناه في شرحنا لكتاب تقويم الإيمان، وفيه من المزايا في الخبايا.^٢

ولنرجع إلى ما قصدنا، فنقول: إنَّ ما وقع عن بعض الأماجد /٤/ بقوله: «حَتَّى قِيلَ: إِنَّهُ عَالَمٌ صَغِيرٌ لِمَسَاوَاتِهِ الْكَبِيرِ وَمَحَازَاتِهِ لَهُ، اه»، ثم لا يخفى أنَّ العالمَ لَمَّا كَانَ مَا يَعْلَمُ بِهِ الشَّيْءَ كَالْخَاتَمِ مَا يَخْتَمُ بِهِ، وَمِنَ الْبَيِّنِ أَنَّ مُتَّبِعِي الْآفَاقِ وَالْأَنْفُسِ اصْطِلَاحُهُمْ عَلَى إِطْلَاقِ الْعَالَمِ بِهَذَا الْمَعْنَى عَلَى كُلِّ ذَرَّةٍ مِنَ الذَّرَاتِ لَكُونِهَا مَرَّةً لِمَعْرِفَةِ الْوَاجِبِ بِالذَّاتِ حَسْبَمَا تَغْلِبُ عَلَيْهَا نَشْأَةُ مِنَ النِّشْنَاتِ، سَيِّمًا هَذِهِ النِّشْأَةُ الْمَقْدَسَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ الْجَامِعَةُ لِلْمَجْرَدَاتِ وَالْمَادِّيَّاتِ الدَّالَّةُ عَلَى مَا لَهُ مِنَ الصِّفَاتِ؛ يَرِشْدُكَ إِلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾^٣، ومن هنا أنَّ كلَّ ما في الوجود عالم من العوالم، شعر: سبحانه من جعل العوالم كلّها مجموعةً في فطرة الإنسان فتعيّن أن يكون المراد منه^٤ معنى آخر وهو ما سواه - تعالى مجده - على ما هو الظاهر.

وبالجملة: إنَّ العالمَ لَمَّا كَانَ عبارةً عمّا سواه تعالى، والإنسان مُنتخب عنه أنموذج له، يكون عالمًا صغيرًا بالقياس إليه، فقد استبان أن إطلاق العالم عليه بمعنيين: أحدهما كونه مرآة له تعالى مجده، وثانيهما كونه أنموذج ما سواه تعالى عزّه، وكلّ من الموجودات من العاليات والسافلات متساوية الأقدام في كونه عالمًا بالاعتبار الأوّل دون الآخر، فتدبّر.

وأما ما وقع عنه أيضاً بقوله: «إنَّ العالمَ الآخرَ مشتمل على ما في الإنسان» فلا يعجبني؛ ضرورة أن اشتماله على ما فيه لا اختصاص له به؛ لاحتوائه على كلّ ذرّة من الذرّات وما فيها، وأمرٌ ما فيه لا يخفى على أولي النهى، مع جريان المناقشة فيه بنفسه

١. سورة الحجر، الآية ٢١: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا...﴾.

٢. در آثار نویسنده از چنین کتابی یاد نشده است، تقويم الإيمان، ص ١٤٩ - ١٥٣.

٣. سورة الإسراء، الآية ٤٤.

٤. أي: من العالم في قوله: إِنَّهُ عَالَمٌ صَغِيرٌ. «م».

وعدم ملاءمته لما أورده متصلاً به بقوله :

وتزعم أنك جزء صغير وفيك انطوى العالم الأكبر

أما الأول فلأن كل ما في العالم منطوق في الإنسان من غير عكس على ما هو الظاهر بعين العرفان ، ومن هنا وقع عنهم : لو أن العرش وما حواه ألف مرة في زاوية قلب العارف لما ملأه .

فإن قلت : أليس الإنسان جزءاً من العالم فكيف يزيد على الكل ؟

قلت : أما أولاً فلأن المراد من العالم ما سوى هذه النشأة المباركة ، وأما ثانياً فلأن العارفين المحققين من أولي القلوب السائرين في فضاء ساحات ٥/ الغيوب يجعلونه من حيث الوجود العيني وما يشتمل عليه من الأجزاء والأحوال بحسبه جزءاً من العالم حتى يكون العالم الصغير هو الموجودات العينية ، والعالم الكبير هذه النشأة الإنسانية بجميع ما يشتمل عليه من الموجودات الذهنية والعينية ، فيزيد على العالم الكبير بما لها من الموجودات الذهنية .

فإن قلت : العالم الكبير أيضاً يشتمل عليها ؛ إذ العقول والنفوس الفلكية ناطقة كما هو المشهور لدى النهي .

قلت : أما العقول فلا إحساس لها رأساً ؛ ظاهراً وباطناً ، وأما النفوس الفلكية فلا إحساس لها بالحواس الظاهرة قطعاً ، وأما سائر الحيوانات أولوا القوى والآلات^١ فليس إحساسها كإحساسها ؛ لكون المدرك هنا هو الجوهر المجرد كما لا يخفى وإن كان ذلك بالآلات والقوى ، وهو بخلاف ما عليه أمر غيرها ، وفيه من التأمل بعد من وجهين^٢ ، بل الظاهر لدى النهي أن هذه النشأة المقدسة جامعة لجميع الكمالات ، مستجمعة جمل السعادات ، مستعدة لقبول طرفي التضاد ؛ كما يظهر من التدبر في ما ذكره خير البشر وقالع باب خبير - صلوات الله عليه - بقوله العزيز :

١ . عطف تفسيري للقوى . «م» .

٢ . أحدهما وجود الإدراك بالآلة في غيرها ، وثانيهما أن أرباب الأذواق من أهل الإشراق ذهبوا إلى تعلق الجوهر المجرد بغيره من الحيوانات أيضاً فلا مزية على غيره من هذه الجهة أيضاً ، «منه» .

وداؤك فيك وما تَبْصُر وداؤك منك وما تَشْفُر^١

فتكون النسبة الصحيحة حاصله لها إلى لطائف الملكوت بروحها وإلى كثائف الناسوت^٢ ببدنها إن ساعدته السعادة الأزلية، وفقته العناية الإلهية بتقوية الروح القدسية بأغذيتها وأشربتها، وهي الإيمان والطاعة والمعرفة والطمهارة في الآخرة والأولى، وتحفظها عن السموم المهلكة وهي الكفر والمعصية والغفلة، بلا خفاء طلعت شمس روحه عن مشرق فتوحه مشعشةً بانعكاس أنوار التجلي عليه من سرادقات^٣ الجمال، ملتمعةً بأشعة الفيوض القدسية من سبحات^٤ الجلال، حتى عزلت عمال حواسه عن الأعمال، بل انعزلت عمالها من^٥ الذات والذاتيات، «فَأَوْتَيْتُكَ يُبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ خَسَنَاتٍ»^٦ على ما يرشدك إليه: فإذا أحببته كنت سمعه وبصره ويده ورجله، فبي يسمع وببي يبصر، وببي يبطش، وببي يمشي، فإذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق عن خلقه، فرأى كل قدرة مستغرقة في قدرته، وكل علم مستغرقاً في علمه، وكل إرادة / ٦ / مستغرقة في إرادته، «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»^٧.

ومن هنا الفقر كاد يكون كفرة^٨، أي الفقر التام المعنى بالسّر الخفي الإلهي يكاد أن يكون كفرة أي سرّاً مغطى مستتراً لا ينكشف إلا لمن ارتفعت كينونته ورفعت بينونته، وفني^٩ اسمه ورسمه، أو موهماً كفره؛ وذلك لأنه لما انتهى سلوكه إلى الله وفي الله يستغرق في بحر التوحيد ويتمّ العرفان بحيث يضمحل ذاته في ذاته وصفاته في صفاته ويغيب عما سواه تعالى، ولا يرى في الوجود إلا الله فيطلع عن مشرق فنائه

١. جواهر المطالب في مناقب الإمام علي عليه السلام لابن الدمشقي، ج ٢، ص ١٣٦؛ كتاب الأربعين للشيخ الماحوزي، ص ٢٨١؛ مجمع البحرين، ج ١، ص ١٢٢.
٢. أي الظلمة. «م».
٣. في النسخة: «سراقات»، وهو تصحيف. وفي هامشها: أي الحجب.
٤. مراتب الصفات السلبية. «م».
٥. بيان ما. «م».
٦. سورة الفرقان، الآية ٧٠.
٧. سورة الشورى، الآية ٥٣.
٨. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٧؛ الخصال، ص ١٢؛ الأمالي للصدوق، ص ٣٧١.
٩. في النسخة: في.

شمس البقاء بشعاع «لا إله غيري»، أو «سبحاني سبحاني ما أعظم شأني!»، وأمثاله مما يوقع توهم كفر قائله.

وبالجملة: هذا هو المراد مما وقع عن أرباب التوحيد من الاتحاد، ولذا قال الشيخ السهروردي:

تقريب هذا المرام إلى العقول والأحلام بعد ما تبين بطلان الاتحاد أن النفس وإن لم تكن في البدن لما كان بينها وبين البدن علاقة شديدة أشارت إلى البدن بأنها، حتي أن أكثر النفوس نسبت أنفسها وظنت أن هو بأنها هي البدن، كذلك لا مانع أن يحصل لنفس مع الباري علاقة شوقية نورية لاهوتية يحكم عليها شعاع قيومي طامس يمحو عنها الالتفات إلى شيء يشير^١ إلى مبدئها إشارة روحانية فيستغرق الانبات^٢.

شعر:

تركت للناس دنياهم ودينهم شغلاً بذكرك يا ديني ودنيائي
ومن الظاهر أن هذه الحالة الشعشعانية منحصرة في هذه النشأة الكاملة الإنسانية، وأيضاً إنها تزيد على ما سواها من العوالم بأسرها حسيماً حكم به الشيخ الرباني محي الدين الأعرابي في فصوصه بقبولها للتجليات الغير المتناهية وسعته الذات^٣ وجميع الأسماء والصفات الغير المتناهية التي ما وسعها السماء والأرض يعني العالم العلوي والسفلي صورياً كان أو معنوياً أي مجرداً كان أو مادياً؛ يؤيده الحديث القدسي بقوله العرشي: ما وسعني أرضي ولا سمائي، ولكن وسعني قلب عبدي المؤمن،^٤ ومن هنا وقع عن بعض العرفاء: لو أن العرش وما حواه مئة ألف ألف مرة في زاوية من زوايا قلب العارف لما أحس بها.

ثم لا يخفى جواز أن يكون إليه الإشارة الإلهية بقوله تعالى: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا / أَلَمَانَةً عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ

١. في الأصل: بحيث تشير إلى مبدئها بـ «أنا» إشارة روحانية، فستغرق الإنبيات في النور الأقهر الغير المتناهي.

٢. مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج ١، ص ٥٠٢، مؤسسه مطالعات وتحقيقات فرهنگي.

٣. أي ذات الله تعالى. «م».

٤. نور البراهين للجزائري، ج ٢، ص ١٧٢؛ تذكرة الموضوعات، ص ٣٠؛ كشف الخفاء، ص ١٠٠.

إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا^١ فلذا تشرف إنسان العين^٢ بل عين الإنسان بخطاب «لولاك لما خلقت الأفلاك»^٣ وأيضاً يزيد غيرها بالأحوال والصفات الناشئة من تركيب النفس والقوى المتلوّنة كالغضب والشهوة وغيرها من المدركة الظاهرة والباطنة والمُحرّكة. فقد استبان من جملة هذه الآيات الساطعة والبيّنات اللامعة عن مشرقة البيان أنّ النشأة الإنسانية حاوية لما ليس منطوياً في ما عداها من العوالم بأسرها، فتعيّن أن يكون هو الأكبر من العالم الآخر حتّى لو بدّل اشتغال العالم على ما في الإنسان بمحاذاته له لما كان وجه صحيح له؛ فقد بان بعين العرفان كون الإنسان مشتملاً على ما في العالم مع زيادات تثرى من دون كونه مشتملاً على ما في الإنسان من طرق شتى «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى»^٤.

وأما الثاني^٥ فلأنّ ما في ذلك النظم المقدّس المرتضوي محتوٍ على احتواء الإنسان، لا الاحتواء على ما في الإنسان، فلا يكون موافقاً لما أورده سنداً له، فأحسن تدبّره.

ثمّ ما ذكره متصلاً بهذا المنظوم بقوله: «فمن عرف نفسه بهذه المعرفة كانت وسيلة إلى معرفة الصانع وصفات جلاله وجماله على أبلغ الوجوه بحسب الطاقة... إلخ» منظوم معلوم قطعاً، إلّا أنّ تقديم الجمال على الجلال أولى، والأمر فيه هيّن كما لا يخفى؛ وإنّما ذلك^٦ لأنّه مظهر جميع الأسماء والصفات على الإطلاق، واحتواؤه على جميع ما في الآفاق، فنور يشرق / من صبح الأزل على هياكل

١. من باب التعظيم. «م».

٢. سورة الأحزاب، الآية ٧٢.

٣. أي النبي ﷺ. «م».

٤. تفسير القمي، ج ١، ص ١٧؛ تذكرة الموضوعات، ص ٨٦؛ تفسير كنز الدقائق، ج ٢، ص ٣٥٠؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٤٠٦؛ مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ١٧٩ و ١٨٦.

٥. سورة طه، الآية ١٢.

٦. وهو عدم ملائمة لما أورده. «م».

٧. أي معرفة نفسه وسيلة إلى معرفة الصانع. «م».

الماهيات آثار توحيده؛ حسبما يرشدك إليه قوله سبحانه: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾^١ ألاكل شيء ما خلا الله باطل .
ثم لا يخفى أن المراد من المعرفة حينئذٍ مطلق العلم به وإن كان في ضمن التصديق به .

ثم ذكر ذلك الفاضل الماجد :

ومنها أن إدراك حقيقة النفس متعذر أو متعسر - إلى قوله - وإذا كان هذا حال النفس مع أنها أدنى^٢ الأشياء إلى نفسها فكيف يطمع في إدراك الواجب ، انتهى .

والظاهر من المعرفة عند أربابها هو هذا؛ حيث إنها الإدراك التصوري سيما بالبسيط الحقيقي كما لا يخفى ، فيناسب هذا التقرير غاية المناسبة ذاتها ونهاية المعانقة أسانها ، وإن صح إطلاقها على العلم التصديقي - كما مر - كما لا يخفى على الفلسفي .
وإذا تقرر هذا فنقول : سرّ عدم تعقل النفس نفسها بساطة جوهر ذاتها وعدم تركبها من الأجزاء المعنوية^٣ وإن تركبت من الأجزاء العقلية كما لا يخفى ، فمن عجز عن معرفة نفسه فأخلق به أن يعجز عن معرفة ربه ؛ شعر :

وليس يعرفه من ليس يشهد وكيف يشهد ضوء الشمس مكفوف
وإنما ذلك لبساطته الصرفة الأحدية وهويته الصمدية المقدسة عن الكثرة قبل
الذات^٤ ومع الذات^٥ وبعد الذات^٦ .

ثم قال :

والفرض امتناع إدراك حقيقة الواجب بتعليقه على ما علم استحالته ، لا الاستدلال على امتناعه ليرد عليه أن اشتناء تقيض المقدم لا ينتج .

١ . سورة فصلت ، الآية ٥٣ .

٢ . أي أقربها . «م» .

٣ . أي الأجزاء الخارجية على اصطلاح الحكماء . «م» .

٤ . إشارة إلى الأحمدية . «م» .

٥ . إشارة إلى مرتبة الصمدية . «م» .

٦ . إشارة إلى عينية الصفات . «م» .

هذا كلامه، ولا يخفى عليك أن من اللازم ما يكون مساوياً لملزومه فينتج استثناء نقيض المقدم نقيض تاليه كما ينتج عكسه، وكذا الأمر في استثناء عين التالي، ولعل الأمر في ما نحن بصدده كذلك فتدبر، على أن فيه كلاماً فوق هذا فلا حاجة له إلى ما التزمه بقوله:

ويمكن رده إلى قياس استثنائي بالنظر إلى ما يعطيه الكلام كما ذكرنا، لا بالنظر إلى ظاهره، وحاصله: لو عرف ربه لعرف نفسه. انتهى.

ثم استشهد لما أورده أولاً بقوله:

وإلى هذا أشار عليه السلام ٩/ بما روي عنه شعر:

كيفية النفس ليس المرء يدركها فكيف كيفية الجبار في القدم
هو الذي أوجد الأشياء من عدم فكيف يدركه مستحدث النسم

انتهى.

يعني أن ليس في وسع الممكن المحدث ووجده أن يقدر قدر الواجب القديم، ﴿وما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾^١؛ ضرورة توقّفه على ضرب من المناسبة الحقيقية أو المجازية ليست ولا يكون بين الممكن المحدث والواجب القديم، فكيف له الوصول إلى سرادقات عزّه؟ لأنّه وما له يجوز عليه الفناء، بل إنّ الفناء بذاته حين البقاء فضلاً عمّا له من الأحوال، فلا يناسب بوجه ما ذلك المبدأ المتعال، ﴿ليس كمثل شيء وهو السميع البصير﴾، ومن هاهنا حذر عباده بقوله: ﴿وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَأَنَّهُ زُؤُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾^٢.

وقد بالغ فيه عليه السلام ١٠/ على ما روي عنه أنّه قال: «كلّنا في ذات الله حمقى»^٣، «تفكروا في آلاء الله، ولا تفكروا في ذاته»^٤. هذا، سبحان من لم يجعل لخلقه سبيلاً إلى معرفته إلا بالعجز عن معرفته.

١. سورة الأنعام، الآية ٩١؛ الحج، الآية ٧٤؛ الزمر، الآية ٦٧.

٢. سورة آل عمران، الآية ٣٠.

٣. لم يوجد في مصدر.

٤. بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٢٢؛ مجمع الزوائد، ج ١، ص ٨١؛ كنز العمال، ج ٣، ص ١٠٦؛ الدر المنثور، ج ٢، ص ١١٠.

وبالجملة: لما كانت النفس قطرة من قطرات سحاب رحمة، ورشحة من رشحات بحار رأفته يكون لامحالة بحرًا لَجِيًّا^١ لا ساحل لها، فإذا أُحيلت تلك المعرفة الوجوبية الربوبية على معرفة جوهر نفسها فيتَحَيَّرَ فيها بتراكم أمواج الفكرة وتلاطم أمواجهها، ومن هنا قيل: النفس بحرٌ لا ساحل له. فأحالهم في المعرفة عليهم، فلمَّا دخلوا بحر معرفتهم غرقوا، وما برحوا يقاسون أمواج البحر فكرةً وكشفًا إلى أن عرفوا أنَّ معرفتهم بهم بحر لا ساحل له يُنتهى إليه فينقلهم إلى معرفة الربوبية فينسوا، وبهذا نطق كلام الله الناطق: «لأُحصي ثناءً عليك، أنت كما أثنيت على نفسك»^٢، فقد استبان أنَّ ذاتك على ذاتك لا يكون مسلَكًا ودليلاً، ﴿قُلْ أَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنْ أَلْعَلَمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^٣، و«زدني فيك تحيرًا»^٤ لنرى^٥ آياتك الكبرى؛ إنك على كل شيء قدير، وبالإجابة جدير.

ومن تضاعيف الكلام ظهر اندفاع الإبراد بأنّه إذا لم يكن بين الرب والمربوب والرازق والمرزوق مناسبة رأساً/١٠/ فكيف يحكم الحاكم بالقسط بقوله: من عرف نفسه عرف ربه؟

١. في الهامش: لأنه قطرة منه بحرًا عظيمًا.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٢٤ و ٤٦٩: التوحيد، ص ١١٤؛ تهذيب الأحكام، ج ٣، ص ١٨٥؛ المقنعة، ص ٢٢٧؛

مصباح المتعبد، ص ٤٦ و ١١٢ و ٣١٥ و ٣٤٦....

٣. سورة الإسراء، الآية ٨٥.

٤. نور البراهين، للجزائري، ج ٢، ص ١٤٥؛ شرح الأسماء الحسنى، ج ١، ص ١٩٨.

٥. خ.ل: لأرى.

قانون العدالة

حسین بن سیف الدین هروی (قرن ۱۰ ق)

تحقیق: سید جعفر اشکوری

درآمد

به موجب روایت مشهور نبوی «من حفظ علی أمتی أربعین حدیثاً مما يحتاجون إلیه بعثه الله تعالی فقیهاً عالماً»، دانشمندان بسیاری هر یک در موضوعات مختلف به جمع‌آوری چهل حدیث اهتمام ورزیده‌اند و هر یک به فراخور زمان و مکان و مناسب با احتیاجات محیط خود، به گردآوری سخنان نورانی و زندگی‌ساز نبی اکرم و دیگر ائمه هدی - علیهم صلوات الله الملك المنان - پرداخته و در قالب ترجمه، شرح و نظم، آنها را به منصه ظهور رسانیده‌اند.

یکی از کسانی که قدم در این عرصه نهاده، مرحوم ملا حسین بن سیف الدین هروی است که در کتب تراجم، وی را با عنوان «عالم فاضل اَدیب شاعر» معرفی نموده‌اند.

از زندگانی وی اطلاع چندانی در دست نیست و در کتب تراجمی که نامی از وی آمده، او را از علمای اوایل سده دهم دانسته‌اند^۱ و تألیف دیگری در ترجمه منظوم چهل حدیث از سخنان امیر مؤمنان علی علیه السلام

۱. طبقات اعلام الشيعة، قرن دهم، ص ۷۶؛ أعيان الشيعة، ج ۶، ص ۱۹۲.

از وی معرفی نموده‌اند که نسخه‌ای از آن به خط شاه محمود نیشابوری به سال ۹۵۲ق، از موقوفات شاه سلطان حسین صفوی به سال ۱۱۱۰ق در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است.^۱ البته مرحوم بیانی در احوال و آثار خوشنویسان، چندین نسخه دیگر از این رساله را در کتابخانه‌های دیگر معرفی نموده است.^۲ در این جا دو نکته شایان ذکر است:

۱. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی و علامه امین عاملی، نام پدر ناظم را «یوسف» آورده‌اند، در حالی که خود در مقدمه رساله حاضر به نام «سیف الدین» تصریح دارد. مرحوم بیانی نیز نام پدر او را «سیف الدین» آورده است.

۲. ناظم در مقدمه اشاره نموده که در چهل سالگی به ترتیب دادن این رساله پرداخته و چنانچه خواهد آمد، نظم رساله به سال ۹۰۷ق، انجام پذیرفته است. پس تاریخ تولد وی باید حدود سال ۸۶۷ق باشد.

رساله حاضر

این رساله، شامل چهل حدیث نبوی است که ناظم، آنها را در موضوع عدالت و ستم پادشاهان جمع آوری نموده و آن را به نام «سلطان معز الدین ابوالغازی» به نظم کشیده و قانون العداله نامیده است. ناظم، این اشعار را بنا بر ماده تاریخی که در پایان رساله آورده، به مدت ده روز سروده که آغاز آن، روز افتتاح (نیمه رجب) سال ۹۰۷، مطابق جمله «مدح اربعین حدیث» بوده است و بنا بر گفته خود، باید روز ۲۵ رجب این سال از آن فارغ شده باشد.

۱. الذریعة، ج ۴، ص ۷۷.

۲. احوال و آثار خوشنویسان، ج ۱، ص ۳۰۱.

در هیچ يك از مصادر و فهارس كتب خطی، اثری از این رساله یافت نشد و تنها نسخه‌ای که از آن به دست آمد، نسخه حاضر بود که سابقاً از ممتلكات مرحوم سید جلال الدین محدث ارموی بوده و در حال حاضر در کتابخانه مرکز احیای میراث اسلامی به شماره ۲۰۵/۲ نگهداری می‌شود.

این مجموعه، مشتمل بر سه رساله است که رساله اول توسط محسن علی میری اردستانی در اواخر ربیع الثانی ۹۳۳ کتابت شده است. لذا این نسخه در زمانی نزدیک به عصر مؤلف، کتابت شده است.

در تحقیق این رساله سعی بر آن شده که احادیث، معرب و مصادر آنها استخراج گردد؛ ولی برخی از احادیث در مصادر روایی یافت نشد که در پاورقی بدانها اشاره شده است و اگر مضمونی قریب به روایت موجود در متن وجود داشته، در حاشیه متذکر آن شده ایم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیث صحیحی که محدّثان دار الحدیث ارباب علم و فضل، و راویان دارالعدالة اصحاب ضبط و عدل، در بدایت کتب و رسائل روایت کنند، حمد و ذکر الهی است - جلّ ذکره و عزّ اسمہ - که آثار فیض انعام وافر و متّصل و متواتر [ش] به صحیح و ضعیف و عزیز و شریف رسیده، و مجهول و مشهور و معضل و مهجور از خوان اکرامش به وجه حسن مهما ممکن، نفع گرفته:

جهان را رسیدست اکرام او گرفته بد و نیک انعام او

و خبر غریبی که ثقات و آحاد به طریق اجتماع و افراد در ابتدای صحایف و لطایف نقل کنند، مدح و ثنای پادشاهی است - عظم سلطانه و عمّ إحسانه - که پیش از خلقت انسان، مناصب ریاست و حکومت هر ناحیه را مناسب قابلیت هر طایفه [ای] از ایشان مقرر ساخت، ارباب عدل و اعتبار را به تشریف ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ﴾^۱ بنواخت، اصحاب ظلم و عدوان را به توبیخ و تغییر ﴿وَمَا أَوْفَاهُمُ النَّارُ وَ يَشْسُ مَثْوًى الظَّالِمِينَ﴾^۲ از زمره جماعت مقسطن جدا گردانید [و] قلم عدل او رقم عزل و نکال بر نواصی عمال متّصف به ضلال و مجرمان دیوان شرع و احکام به موجب آیه ﴿يُعْزَفُ الْمَجْرُمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ﴾^۳ کشید:

مر او راست شاهی و فرماندهی بر او ختم کرده است شاهنشاهی

و جواهر و زواهر صلوات و کواکب مواکب تحیات زاکیات، نثار مرقد مقدّس و

۱. سورة نحل، آیه ۹۰.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۵۱.

۳. سورة الرحمن، آیه ۴۱.

مشهد اقدس صاحب جاهی است که سلسله رفیعۀ او مُعْتَنَن و مسلسل مرفوع است به انبیای مرسل، و اخبار دُرّربار او که از وضع اغیار، معرّا و مبرّاست و چون آفتاب معروف و هویدا غیر منکر است و معلّل، ذات کامل الصفاتش منفصل و منقطع از عالم مُسند عالی مُسند نبوت آدم:

سرو سرور انبیا و رسل طریقتش بُود بهترین سُئل

جهان را بُود هادی و پیشوا همه مقتدی‌اند و او مقتدا

عليه من الصلاة أذكاهما، و من التحيات أنماها، والسلام على آله الطاهرين وأولاده الطيبين إلى يوم الدين.

اما بعد، این رساله‌ای است مسمّا به قانون العدالة، مشتمل است بر اربعین از احادیث سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین که صدر بی‌کینه‌اش مشکات مصابیح انوار هدايات، و قلب با سکینه‌اش مظهر انواع افاضات و مظهر مفاتیح جمع مشکلات است - عليه أفضل الصلوات و أكمل التحيات - که بنده درگاه «أضعف عباد الله القوي حسين بن سيف الدين الهروي أثبتّه الله على متابعة الشرع النبوي» جهت تحفه ملازمت درگاه عالم پناه حضرت پادشاه اسلام، ظلّ الله العلام على الأنام، سلطان عادل، خاقان عالم عامل، آن که نوشیروان بدان عدل و احسان اگر بودی، زخداً او عدل آموختی، و جمشید خوش نوید، بدان حشمت و رفعت اگر ماندی، از نور خورشید طاعت او چراغ هدایت بر افروختی، اعدل سلاطین عالم، افضل خواقین عرب و عجم، مظهر آثار امن و امان، فرمانفرمای زمین و زمان:

شهی جم حشمتی جمشید جاهی سلیمان اقتداری دین پناهی

بُود هر خادمش نوشیروانی به دورش کس ندیده دادخواهی

آفتاب بی‌زوال «السلطان ظلّ الله»، مورد دعای مستطاب «اللهم وال من والاه»،

صورت رحمت یزدانی، آیت قدرت سبحانی، سلطان غزات و مجاهدین، قهرمان طغات و معاندین، حامی امصار اهل ایمان، ماحی آثار کفر و طغیان، تابع شریعت

مصطفوی، جامع طریقت مرتضوی، معز السلطنۃ و الدنیا و الدین :

«ابوالغازی»، آن خسرو نیکی رای کہ ہم خلق از او راضی و ہم خدای

ہمہ کار او بر طریق ثواب دعاگوی او جملہ شیخ و شاب

بر آرد جہان آفرین کار او خدای جہان آفرین یار او

- خلد الله تعالى مُلكه و سلطانه، و أفاض على العالمين عدله و إحسانه - تأليف

نموده است، باشد کہ بہ وسیلہ این رسالہ، ارباب دولت و اصحاب حشمت بہ مزید

عدالت، میل و رغبت نمایند و این امر در آخرت، سبب سعادت بی بضاعت گردد کہ:

«الدالّ على الخير كفاعله»، و نیز در حدیث آمده است از حضرت سید انام - صلی الله

علیه و آلہ - کہ: «مَنْ حَفِظَ عَلَى أَرْبَعِينَ حَدِيثًا مِمَّا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ بَعَثَهُ اللهُ تَعَالَى فُقِيهًا عَالِمًا»،

یعنی ہر کس را کہ توفیق کردگار، رفیق روزگار فرخندہ آثار او گردد کہ چہل حدیث

از احادیث من کہ امت بدان محتاج باشند، برایشان قرائت نماید و حفظ گرداند،

حضرت حق - سبحانہ و تعالی - بر انگیزاند او را در روز جزا از جملہ فقہا و علما.

بنا بر این اشارت با بشارت، بندہ بی بضاعت کہ سنّ او قریب بہ اربعین رسیدہ

بود و اوقات جوانی را بہما لا یعنی صرف کردہ و در این مدّت یک اربعین در راہ

رضای ربّ العالمین با سالکان دین در کُنج زاویہ یقین بر نیاوردہ، در این رسالہ از

احادیث کہ در باب عدل و ظلم حکام و سلاطین واقع بود، اختیار اربعین نمود و در

اسناد عالی و ذکر راوی، کما ینبغی اگر شروع می نمود، رسالہ بہ تطویل می انجامید، بہ

جہت اختصار، ترک اسناد و حذف راوی اختیار کرد، و چون طبایع سلیم و اذهان

مستقیم را بہ نظم میل تمام بود، ترجمہ احادیث را در سلک نظم نیز انتظام داد کہ

بہ عین رضا ملحوظ گردد و بہ حسن اصفا محظوظ:

و عین الرضا عن کل عیب کليلة ولكنّ عين السخط تبدي المساويا

در این نسخہ گر عیب بینی، بپوش و گر سہو یابی، بہ اصلاح کوش

والله الموفق في كلّ الأمور، «وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ».

حدیث اول

السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ.^۱

یعنی: پادشاه عادل، سایه خداست در روی زمین.

پادشاهی که باشد او عادل گفته او را رسول، «ظل الله»
تا توانی به عدل کوش که عدل در دو کون است نیک نامی شاه

حدیث دوم

عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِّينَ سَنَةً.^۲

یعنی: عدل کردن یک ساعت، بهتر است از شصت ساله عبادت.

عدل را پیشه ساز در عالم کار خود را به ظلم، باز مده
زان که امروز، عدل یک ساعت باشد از شصت ساله طاعت به

حدیث سوم

الْعَدْلُ عِزُّ الدِّينِ وَقُوَّةُ السُّلْطَانِ، وَفِيهِ صَلَاحُ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ.

یعنی: در عدل، عزت دین است و قوت سلطان و صلاح جمیع مسلمانان.

هست از عدل، مملکت آباد انتظام مهام در عدل است
عزت دین و قوت سلطان نفع خاص و عوام در عدل است

حدیث چهارم

مَنْ عَدَلَ مَلِكٌ، وَمَنْ ظَلَمَ مَلِكٌ.

یعنی: هر کس عدل کرد، پادشاه شد و هر که ظلم کرد، هلاک و گمراه شد.

هیچ کاری به از عدالت نیست این چنین گفته، سید لولاک

۱. کز العمال، ح ۱۴۵۸۲ و ۱۴۵۸۹. در برخی مصادر آمده است: «السلطان العادل المتواضع ظل الله و رحمه

في الأرض» ر. ک: كشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۵۶ (ح ۱۴۸۷)؛ فیض القدير، ج ۴، ص ۱۹۰، (ح ۴۸۲۱).

۲. مستدرک وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۱۷؛ مشکاة الأنوار، ص ۵۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۲ (ح ۶۱).

هر که او عدل کرد، شاهی یافت جور و ظلم از نمود، گشت هلاک

حدیث پنجم

الْمَلِكُ يَنْفَى مَعَ الْعَدْلِ وَإِنْ كَانَ كَافِرًا، وَلَا يَنْفَى مَعَ الظُّلْمِ وَإِنْ كَانَ مُؤْمِنًا.

یعنی: پادشاه کافر، اگر عدل دارد، باقی می ماند و پادشاه ظالم، اگر مؤمن است نمی ماند.

ملیکی کو به عدل متصف است گر همه کافر است، می شاید
ور مسلمان صاحب ظلم است ملوک، با او بسی نمی پاید

حدیث ششم

وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنَّ أَوْلَايَ الْعَادِلَ لَيَرْفَعَنَّ عَمَلَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِثْلَ عَمَلِ رَعِيَّتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

یعنی: سوگند به آن کسی که جان محمد در قبضه قدرت اوست، که عمل پادشاه عادل را در هر روزی مثل عمل های رعیت او به آسمان می برند.

به خدایی که جان پیغمبر هست در قبضه مشیت او
کامده طاعت شه عادل چون همه طاعت رعیت او

حدیث هفتم

بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ.^۱

یعنی: به عدل برپاست آسمان و زمین.

شاه را داد و عدل می باید صفتی به ز داد و عدل کجاست؟
عدل کن زان که گفت پیغمبر آسمان و زمین به عدل به پاست

حدیث هشتم

لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا.

یعنی: اگر پادشاه در میان خلق نبودی، آدمیان یکدیگر را می خوردند.

۱. الکافی، ج ۵، ص ۲۶۶؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۳ (ح ۱۵۰).

پادشه گر نبودی، آدمیان هر چه می خواستند، می کردند
گر نبودی ز حاکمان ترسان خون هم را چو آب می خوردند

حدیث نهم

مَا أَنْكَرْتُمْ مِنْ سُلْطَانِكُمْ فَمَا نَقَضْتُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ.

یعنی: زیادتی که به شما می رسد از [ستم] پادشاه به سبب نقصان اعمال شماست.

بر سرِ خلق آنچه می آید شاه را در میان، گناهی نیست
از عمل های زشت ایشان است و اندر این، هیچ اشتباهی نیست

حدیث دهم

إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَقْرَبُهُمْ مِنْهُ مَجْلِسًا إِمَامٌ عَادِلٌ، وَإِنَّ أَبْغَضَ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَبْعَدُهُمْ مِنْهُ مَجْلِسًا إِمَامٌ جَائِرٌ.^۱

یعنی: به تحقیق که دوست ترین آدمیان به خدا و نزدیک تر ایشان از روی قرب به حضرت اعلی - تقدس و تعالی - در روز جزا، پادشاه عادل است که به عدل و احسان با مسلمانان زندگانی کرده، و دشمن ترین خلق از روی غضب در روز قیامت و دورترین ایشان از روی مجالست به درگاه عزت، پادشاه ظالم است که به جور و عدوان بر زیردستان تعدی نموده.

شاه عادل به نزد حق باشد روز محشر، احب و هم اقرب
شاه ظالم ز دور بنشسته با چنان حال، مستحق غضب

حدیث یازدهم

مَا مِنْ شَيْءٍ أَعَبَ نَفْعًا مِنْ رَفِيٍّ إِمَامٍ وَعَدْلِهِ، وَمَا مِنْ شَيْءٍ أَعَمَّ ضَرًّا مِنْ خُرْقِيٍّ إِمَامٍ وَجَوْرِهِ.

یعنی: هیچ نفع، پُر فایده تر از رفیق و عدل پادشاه نیست، و هیچ ضرر، زیاده تر از

۱. روضة الواعظین، ص ۴۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۱؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۲۲؛ سنن الترمذی، ج ۲، ص ۳۹۴ (ح ۱۳۴۴)؛ السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۸۸؛ مسند ابن المبارک، ص ۱۶۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۱۰، (ح ۱۴۶۰۷).

خشم و جور والی عالی جاه، نه.

عدل شه چون به رفق گردد یار هیچ نفعی از آن اعم نبیود
ور بود خشم و جور هر دو یکی ضرری زان زیاده هم نبیود

حدیث دوازدهم

إِنَّ الْمُفْسِطِينَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ عَنْ يَمِينِ الرَّحْمَنِ.^۱

یعنی: به درستی که حاکمان عادل، باشند از روی عزّت و قرب، قریب به حضرت ملک غفور در روز قیامت بر منبرهایی از نور.

روز محشر، قرین حق باشند حاکمان به عدل و دین معمر
هر یک آن جا نشسته بر تختی باشد آن تخت کرسی ای از نور

حدیث سیزدهم

مَنْ أَهَانَ سُلْطَانَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ أَهَانَهُ اللَّهُ.^۲

یعنی: هر کس که اهانت سلطان روزگار - که عزیز کرده آفریدگار است - نماید، حضرت کردگار، آن کس را ذلیل و خوار گرداند.

هر که جوید اهانت سلطان ایزد، او را ذلیل و خوار کند
کردگارش عزیز گرداند هر که تعظیم شهریار کند

حدیث چهاردهم

مَنْ رَأَى مِنْ أَمِيرٍ شَيْئًا يَكْرَهُهُ فَلْيَضِرَّ.^۳

یعنی: هر کس که از حاکم خود مکروهی ببیند، باید که صبر کند.

۱. روضة الواعظین، ص ۴۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۱، (ح ۵۹)؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۲۲؛ سنن الترمذی، ج ۲، ص ۳۹۴ (ح ۱۳۴۴)؛ السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۸۸؛ مسند ابن المبارک، ص ۱۶۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۱۰ (ح ۱۴۶۰۷).

۲. ریاض الصالحین، ص ۳۳۹.

۳. سبیل السلام، ج ۳، ص ۲۶۱؛ نیل الأوطار، ج ۷، ص ۳۵۶ (ح ۳۱۸۱)؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۷۵؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۲۴۱؛ صحیح البخاری، ج ۸، ص ۸۷؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۱؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۵۳ (ح ۱۴۸۱۱).

هر که ببیند ز حاکمی مکروه صبر باید شعار خود سازد
با وی از کین مخالفت نکند کار او را به خالق اندازد

حدیث پانزدهم

مَنْ يَطِيعِ الْأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَمَنْ يَعْصِي الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي.^۱

یعنی: هر کس که اطاعت و فرمانبرداری حاکم کند، به تحقیق که اطاعت من کرده، و هر کس که به حاکم، عاصی شود، به من عاصی شود.

گر تویی تابع خدا و رسول حاکم خویش را اطاعت بر
زانکه عاصی شدن به حاکم هست عین عاصی شدن به پیغمبر

حدیث شانزدهم

إِسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَإِنْ اسْتَعْمِلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ.^۲

یعنی: فرمان برید و اطاعت کنید و اگر چه بر شما بنده حبشی را حاکم سازند.

بر شما گر کسی شود حاکم کش نباشد صفا و لطف خوشی
هست سماع و اطاعتش واجب گر همه هست بنده حبشی

حدیث هفدهم

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ.^۳

یعنی: فرمانبرداری مخلوق در معصیت خالق، جایز نیست.

هست واجب اطاعت حاکم در امور نکو و مستحسن
در اموری که معصیت باشد نیک نبؤد متابعت کردن

۱. نیل الأوطار، ج ۷، ص ۳۵۹ و ج ۸، ص ۴۹؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۳؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۸؛

فتح الباری، ج ۱۳، ص ۹۹؛ مسند الشامیین، ج ۴، ص ۲۷۲ (ش ۳۲۵۵).

۲. تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۱۷۹ (ط ق)، فتح القدیر، ج ۴، ص ۳۲۸، مغنی المحتاج، ج ۴، ص ۱۳۰؛

نیل الأوطار، ج ۹، ص ۱۶۷؛ الفندی، ج ۱۰، ص ۲۷۳.

۳. المهدب، قاضی ابن براج، ج ۲، ص ۴۶۷؛ شرائع الإسلام، ج ۳، ص ۷۲۳.

حدیث هجدهم

إِنْ أَمَرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ مُجْدَعٌ يَقُودُكُمْ بَكْتَابِ اللَّهِ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا.^۱

یعنی: اگر بر شما بندهٔ بینی بُریده را امیر سازند که شما را به کلام خدا و طریق هدی دلالت می‌کند، سخن او بشنوید و اطاعت او کنید.

عبد بینی بُریده‌ای را شاه بر شما گر امیر گرداند
سر نباید کشید از سخنش چون شما را به راه حق خواند

حدیث نوزدهم

إِنَّ الْأَمِيرَ إِذَا ابْتَغَى الرِّيَّةَ فِي النَّاسِ أَفْسَدَهُمْ.^۲

یعنی: هر گاه حاکم در حق رعیت بدگمان شود و تجسس عیوب ایشان نماید، افساد می‌کند و حال را بر ایشان تباه می‌کند.

هر امیری که بدگمان باشد در حق خلق می‌کند افساد
ورگمان نکو بُرد، بی‌شک خانهٔ عدل می‌کند آباد

حدیث بیستم

بَشِّرُوا وَلَا تُفَرِّقُوا وَبَشِّرُوا وَلَا تُعَسِّرُوا.^۳

یعنی: چون بر مسلمانان حاکم شوید، ایشان را بشارت و مژدگانی دهید و از خود متفرق مسازید و کارها را بر ایشان آسان گیرید و دشوار مگردانید.

گر تو حاکم شوی رعیت را مژدگانی ده و ز خود مَرَوَان
کار را بر رعیت آسان گیر تا شود بر تو کارها آسان

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۸۰ و ج ۶، ص ۱۵؛ تحفه الأحوذی، ج ۶، ص ۳۹۹؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۰، ص ۴۲۷؛ نصب الرأیة، ج ۳، ص ۱۰۹، کتر العمال، ج ۶، ص ۵۰ (ح ۴۷۹۸).

۲. مسند أحمد، ج ۶، ص ۴؛ سنن أبی داود، ج ۲، ص ۴۵۳ (ح ۴۸۸۹)؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۱۵؛ الأحاد والمثانی، ج ۴، ص ۴۰۱.

۳. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۹۹ و ۴۱۲؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۴۱؛ سنن أبی داود، ج ۲، ص ۴۴۳ (ح ۴۸۳۵)؛ مسند أبی یعلی، ج ۱۳، ص ۳۰۶، (ح ۷۳۱۹).

حدیث بیست و یکم

إِنْ وُلِّيتَ أَمْرًا فَأَتَوِ اللَّهَ وَاعْدِلْ.^۱

یعنی: اگر حاکم شوی بر امری در روزگار، از خدا بترس و عدل پیش آر.
والی خلق بودن آسان نیست با تو گویم اگر خدا ترسی
در حکومت به قول پیغمبر عدل می‌باید و خدا ترسی

حدیث بیست و دوم

مَا عَدَلَ إِمَامٌ أَتَجَرَ فِي رِعْيَتِهِ.^۲

یعنی: عدل نمی‌کند پادشاهی که تجارت می‌کند در میان رعیت.
پادشه را تجارت دنیا بی تکلف که هیچ حاجت نیست
با رعیت، تجارت سلطان راستی را که از عدالت نیست

حدیث بیست و سوم

مَا مِنْ أَحَدٍ أَغْظَمَ ثَوَاباً [مِنْ] وَزِيرٍ أَمِيرٍ بِأَمْرِهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَتَطِيعِهِ.^۳

یعنی: هیچ کس را آن ثواب نیست که وزیر حاکم را؛ [وزیری] که حاکم خود را به طاعت خدا دلالت کند و اطاعت او نماید.

پیش حق نیست کس گرامی‌تر از وزیر امیر روشن‌رای
که مر او را به راه حق خواند هم مطیعش بود به امر خدای

۱. الغدير، ج ۱۰، ص ۳۶۲؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۱۰۱ و ج ۵، ص ۶۶؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۸۶ و ج ۹، ص ۳۵۵؛ مسند أبي يعلى، ج ۱۳، ص ۳۷۰ (ح ۷۳۸۰)؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۴۸ (ح ۳۳۶۵۳).

۲. مسند الشاميين، ج ۲، ص ۲۷۲ (ح ۱۳۲۲)؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۵۰۰ (ح ۷۹۴۱)؛ كنز العمال، ج ۶، ص ۲۳ (ح ۱۴۶۷۶)؛ فيض القدير، ج ۵، ص ۵۸۱ (ح ۷۹۴۱)؛ لسان الميزان، ج ۷، ص ۱۰. گفتنی است در اكثر مصادر، «ما عدل وال» آمده است.

۳. مسند الشهاب، ج ۱، ص ۳۲۱ (ح ۵۴۲) و ج ۲، ص ۲۳ (ح ۸۰۶-۸۰۸)؛ تاريخ بغداد، ج ۴، ص ۲۴۶ (ش ۱۹۲۶ با اختلافاتی در متن).

حدیث بیست و چهارم

إِنَّكُمْ سَتَخْرُصُونَ عَلَى الْإِمَارَةِ، وَتَسْكُونُونَ دَائِمَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۱

یعنی: به درستی که شما بر امارت و حکومت حرص می ورزید و در روز قیامت، امارت پشیمانی و ندامت خواهد بود.

بر حکومت بسی مباش حریص کز حکومت بجز غرامت نیست
صاحب منصب امارت را در قیامت بجز ندامت نیست

حدیث بیست و پنجم

مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيهِ اللَّهُ رَعِيَّةً فَلَمْ يَحْفَظْهَا بِنَصِيحَةٍ إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَاحَةَ الْجَنَّةِ.^۲

یعنی: آن کس را که خدایت عالی بر رعیت، والی گرداند و او رعیت را به نصیحت نگاه ندارد، بوی جنت نخواهد شنید.

والی ای کو رعیت خود را به نصیحت، محافظت نکند
نشنود هیچ بوی جنت را تا دگر این معاملت نکند

حدیث بیست و ششم

لَا غَدْرَ أَكْبَرَ مِنْ غَدْرِ أَمِيرِ الْعَامَّةِ.^۳

یعنی: هیچ مکر و بی وفایی عظیم تر از مکر و بی وفایی حاکم بشر نیست.

حاکم خلق، با وفا باید مکر و حيله نه لایق بشر است
مکر حاکم، بلا خلاف و گزاف از همه مکرها عظیم تر است

۱. سنن النسائي، ج ۷، ص ۱۶۲؛ السنن الكبرى، بیهقی، ج ۳، ص ۱۲۹ و ج ۱۰، ص ۹۵؛ السنن الكبرى، نسائی، ج ۳، ص ۴۲۳ (ح ۵۹۲۷ و ۵۹۲۸)؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۰، ص ۳۳۴؛ الجامع الصغير، ج ۱، ص ۳۸۸.

۲. سبل السلام، ج ۴، ص ۱۹۰؛ صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۰۷؛ ریاض الصالحین، ص ۳۳۳؛ البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۱۱.

۳. مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۲۶؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۰۶؛ المعجم الأوسط، ج ۴، ص ۱۴۱؛ فیض القدير، ج ۲، ص ۲۲۸.

حدیث بیست و هفتم

أَيُّمَا رَاعٍ لَمْ يَرْحَمْ رَعِيَّتَهُ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ.^۱

یعنی: هر حاکم که بر رعیت خود رحم نکند، خدا جنت را بر او حرام گرداند.
والی ای کوز غایت عظمت ترک رحمت به خاص و عام کند
مالک الملک هم بر آن بی رحم جنت خویش را حرام کند

حدیث بیست و هشتم

مَا مِنْ أَمِيرٍ عَشِيرَةٍ إِلَّا يُؤْتَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُولًا حَتَّى يَفُكَّ عَنْهُ الْعَدْلُ أَوْ يُؤَيِّقَهُ الْجَوْر.^۲

یعنی: هر کس در دنیا برده کسی امیر بوده باشد، او را غل کرده به صحرای محشر
آورند؛ عدل، او را رهایی دهد از بند، و جور، او را هلاک گرداند.

هر کجا حاکمی بُود در دهر غل به گردن به محشر آرندش
عدل، او را خلاص گرداند جور سازد هلاک در بندش

حدیث بیست و نهم

مَنْ وُلِّيَ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَاخْتَجَبَ عَنْ أُولِي الْحَاجَةِ وَالضَّعْفَةِ اخْتَجَبَ اللَّهُ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۳

یعنی: هر حاکم که روی را پنهان کند و محبوب سازد خود را از محتاجان و
ضعیفان، محبوب شود روز قیامت از او حضرت سبحان.

حاکمی کو پنهان شود از خلق تا نبینند اهل حاجاتش
حق تعالی از او شود محبوب در جزا این بُود مکافاتش

۱. الجامع الصغير، ج ۱، ص ۴۶۵ (ش ۳۰۰۳)؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۱ (ش ۱۴۶۵۹)؛ فیض القدیر، ج ۳، ص ۲۰۳.

۲. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۸، ص ۳۱۹؛ السنن الکبری، ج ۳، ص ۱۲۹.

۳. سبل السلام، ج ۴، ص ۱۲۳؛ نیل الأوطار، ج ۹، ص ۱۷۱؛ عوالی اللالی، ج ۲، ص ۳۴۴؛ سنن أبی داود، ج ۲، ص ۱۷؛ ریاض الصالحین، ص ۳۳۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۵ (ش ۱۴۷۳۹).

حدیث سی ام

أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ أَمِيرٌ مُتَسَلِّطٌ لَمْ يَعْدِلْ.^۱

یعنی: اول کسی که به دوزخ در آید، حاکمی باشد که بر خلق تسلط داشته باشد و در میان ایشان عدل نکرده باشد.

گر مسلط شوی ترحم کن نیک اگر بایدت جزای عمل
هر امیری که او نه عدل کند در جهنم در آید او اول

حدیث سی و یکم

إِنَّ أَهْوَنَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى مَنْ وَلِيَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئاً فَلَمْ يَغْدِلْ فِيهِمْ.^۲

یعنی: خوارترین خلق پیش خدای، حاکمی است که بر مسلمانان حاکم گردد و عدل نکند.

هر که گردد امیر یا حاکم بر گروهی ز بندگان خدا
در میانشان اگر نه عدل کند از همه خوارتر بود فردا

حدیث سی و دوم

مَنْ وَلِيَ أَمْرًا مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ أَغْلَقَ بَابَهُ دُونَ الضَّعِيفِ وَ ذَوِي الْحَاجَةِ أَغْلَقَ اللَّهُ دُورَهُ بَابَ رَحْمَتِهِ عِنْدَ حَاجَتِهِ وَ فَقَرِهِ.^۳

یعنی: هر کس که حاکم گردد و در خانه خود را در بندد به روی ارباب حاجت، خدای تعالی بر بندد در رحمت را به روی او در وقت فروماندگی و حاجت.

حاکمی کو به روی محتاجان در بسندد ز راه گیر مدام
در رحمت به روی او بسندد حضرت ذوالجلال و الإکرام

۱. مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۲۳ (ح ۷۵۴۰)؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۳۹۳، ج، ص ۲۹۰.

۲. تفسیر النعمانی، ج ۱، ص ۷۰؛ البداية و النهاية، ج ۹، ص ۲۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۵۲.

۳. شرح الأذهار، ج ۴، ص ۵۳۵؛ مسند أبی یعلی، ج ۱۳، ص ۳۶۸؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۸، ص ۹۵.

حدیث سی و سوم

مَا مِنْ حَاكِمٍ يَحْكُمُ بَيْنَ النَّاسِ إِلَّا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَلَكٌ آخِذٌ بِقَفَاهُ، ثُمَّ يَرْفَعُ رَأْسَهُ، فَإِنْ قَالَ أَلَيْهِ، أَلْقَاهُ فِي مَهْوَاةٍ أَرْبَعِينَ خَرِيفًا.^۱

یعنی: هر حاکمی که باشد، از قفای او فرشته‌ای گرفته باشد در روز قیامت و چون دادخواه، او را به حشرگاه آرد، اگر حکم کند مالک الملوک بدان مَلَك که او را در دوزخ اندازد، بیندازد در چاهی که چهل ساله عمق آن باشد.

روز محشر چو دادخواه آرند هر کجا حاکمی است بی سپهش
افکنندش به حکم در چاهی کو چهل سال را رسد به تهش

حدیث سی و چهارم

إِنَّاكَ [و] دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ.^۲

یعنی: بترس و حذر کن از دعای مظلوم.

مالک الملک اهل دولت را کرده حاکم برای مظلومان
حاکمان را مدام باید بود بر حذر از دعای مظلومان

حدیث سی و پنجم

الظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۳

یعنی: در ظلم، تیرگی و ضلالت است و صاحب ظلم را در قیامت، عذاب و عقوبت.

ظلم را هست تیرگی بسیار هست در تیرگی‌ش گم‌راهی

۱. شرح الأزهار، ج ۴، ص ۳۰۸؛ نیل الأوطار، ج ۹، ص ۱۶۲؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۴۳۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۷۵؛ المصنّف، ج ۵، ص ۳۵۴.

۲. بدایع الصنائع، ج ۲، ص ۳۳؛ المجموع، ج ۵، ص ۴۲۶؛ تحفة الفقهاء، ج ۱، ص ۲۸۷.

۳. الرسالة السعدية، ص ۱۴۹؛ المجموع، ج ۶، ص ۲۴۳؛ سبیل السلام، ج ۴، ص ۱۸۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۹۹؛ عوالي اللئالی، ج ۱، ص ۱۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۲۹؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۰۶؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۲۴؛ صحیح البخاری، ج ۳، ص ۹۹؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸.

صاحب ظلم را به روز حساب جز عقوبت دگر چه می خواهی؟

حدیث سی و ششم

إِنَّ شَرَّ الرُّعَاةِ الْخَطَمَةَ.^۱

یعنی: بدترین حاکمان، کسی است که دل مسلمانان [را] می شکند و ظلم و تعدی می نماید.

دل شکستن به کار آسان است خوش بود گر دلی به دست آری
بدتر حاکمان کسی است که هست کار او ظلم و مردم آزاری

حدیث سی و هفتم

كُلُّكُمْ رَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ.^۲

یعنی: شما راعیان، خلقانید و شما را از حال رعیت سؤال خواهند کرد.

حاکمان، راعیان خلقانند ملکشان را زوال خواهد بود
از رعیت، جمیع ایشان را روز محشر سؤال خواهد بود

حدیث سی و هشتم

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِالْأَمِيرِ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرَ صِدْقٍ.^۳

یعنی: اگر خدای تعالی به حاکم، نیکی خواسته، وزیر راستگویی او را روزی می کند.

حق چو خواهد به حاکمی نیکی دهد او را وزیر نیکویی

۱. الأحاد والمثنائ، ج ۲، ص ۳۲۶؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۶۴؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۹؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۱، ص ۱۶۱؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۱۲.

۲. الرسالة السعدیة، ص ۱۴۹۱؛ المجموع، ج ۱، ص ۲۶؛ روضة الطالبین، ج ۱، ص ۷۲؛ المبسوط، ج ۵، ص ۲۱۷؛ المغنی، ج ۲، ص ۴۱۲؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۵؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۱۵؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۸.

۳. سنن أبی ذؤود، ج ۲، ص ۱۴؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۰، ص ۳۴۶؛ ریاض الصالحین، ص ۳۴۱؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۸۲.

ور بدی خواسته به او دهدش ظالمی کج نهاد بدگویی

حدیث سی و نهم

إِنَّ اللَّهَ لَيَمْلِكُ الظَّالِمَ^۱ حَتَّى [إِذَا] أَخَذَهُ لَمْ يُفْلِتْهُ.^۲

یعنی: به تحقیق که خدای تعالی مهلت داده است ظالم را و هر گاه که او را بگیرد، [رها] نخواهد گذاشت.

مهلتی گرچه هست ظالم را چند روزی به صد فسون و حیل
لیک روی خلاصی اش نبود چون بگیرد خدای عز و جلّ

حدیث چهلّم

لَا يَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ إِلَّا الَّذِي بَعْدَهُ أَشَدُّ مِنْهُ حَتَّى تَلْقَوْا رَبَّكُمْ.^۳

یعنی: هیچ زمانی نخواهد آمد [جز آن] که آن زمان، بدتر خواهد بود از زمان گذشته.

هر زمانی که بعد از این آید هست بدتر از این زمان، بسیار
چون زمانی چنین نخواهی یافت این زمان را بسی غنیمت دار

چون به توفیق ایزد متعال	هم به یمن شه جمیله خصال
یافت این نسخه زیور اتمام	شد قبول افاضل ایّام
جمله این نسخه را گزین کردند	مدح گفتند و آفرین کردند
افستاحش به روز استفتاح	بعد ده روز یافت این اصلاح
سال تاریخش از سر تحدیث	آمده «مدح اربعین حدیث»
یا الهی! به حرمت و کرمّت	هم به حقّ رسول محترمت
کز بلا شاه را مبرّا دار	کارهایش به لطف خویش بر آر

۱. فی المصادر: للظالم.

۲. السنن الکبری، ج ۶، ص ۹۴؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۵۰۵.

۳. صحیح البخاری، ج ۸، ص ۹۰؛ تحفة الأخوذی، ج ۶، ص ۳۷۳؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۲، ص ۲۸۲؛ ریاض الصالحین، ص ۱۰۸. گفتنی است که در همه مصادر، «شرّ منه» آمده است.